

فصل‌نامه پژوهشی تحقیقات زبان و ادب فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر
دوره جدید - شماره سوم، زمستان ۱۳۸۹، شماره پیاپی: ششم
از صفحه ۱۷ تا ۴۰

«شکواییه در شعر خاقانی»

دکتر علی اصغر بابا صفری*
دانشیار گروه زبان و ادب فارسی
دانشگاه اصفهان
مرضیه فراچی قصرابونصر**

چکیده:

شکواییه گونه ای از ادبیات غنایی است که در آن شاعر می کوشد تا عامل رنج و آزرده‌گی خاطر خود را برای مخاطب روشن کند. به طور کلی شکواییه را براساس موضوع می توان به پنج دسته تقسیم کرد: (۱) شخصی (۲) اجتماعی (۳) فلسفی (۴) سیاسی (۵) عرفانی.

خاقانی از جمله شاعرانی است که غم و اندوه از جانمایه های شعر اوست. تقریباً می توان گفت شکوه و شکایت در شعر او نمود خاصی یافته است. او در دیوان اشعارش که شامل هفده هزار بیت است تقریباً هزاربیت به شکوه و شکایت پرداخته یعنی حدود ۶٪ دیوان خود را به این موضوع اختصاص داده است. شکواییه عرفانی در شعر خاقانی اصلاً وجود ندارد و شکواییه سیاسی کمترین بسامد را داراست اما دیگر موضوعات، خود به شاخه های متنوع دیگری تقسیم می شوند. در این نوشتار به بررسی مقوله شکواییه و بازتاب آن در شعر خاقانی پرداخته می شود.

کلید واژه ها: ادبیات غنایی، شعر، شکواییه، خاقانی شروانی

* تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۷/۶ تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۹/۲۵ پست الکترونیکی: m.farahi@mehr.ui.ac.ir

** دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان.

مقدمه:

شعر فارسی از لحاظ محتوا و موضوعات شعری و مقاصدی که در کلام منظوم وجود دارد به چهار نوع حماسی، غنایی، نمایشی و تعلیمی تقسیم می‌شود. هر یک از این انواع دارای ساختار خاص خود است. شعر غنایی که شکواییه یکی از گونه‌های آن است در واقع بیان هنری عواطف و احساسات شاعر است. به بیانی دیگر «شاعر خویشتن خویش را در آن مجسم می‌کند و ضمن آن به بیان عواطف و احساسات شخصی و تأثرات خود از زندگی و طبیعت می‌پردازد.» (رزمجو، ۱۳۷۰: ۶۶)

هم چنان که شادی‌ها و لذت‌های زندگی و کامیابی‌ها احساسات و عواطف شاعر را به هیجان در می‌آورد؛ ناکامی‌ها و رنج‌ها نیز عواطف درونی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد و او را به شکوه و شکایت و آزار می‌دارد. شکواییه در واقع نوعی پرده برداری از رنج‌ها و آلام درونی است که شاعر را می‌آزارد. هر چند شاعر در حسب حال‌ها، سوگ سروده‌ها و زندان سروده‌ها و اندوه خود را بیان می‌دارد و در هجوها حتی پشت‌خنده‌های تلخ و تمسخرآمیزش در طنزپردازی‌ها خشم و انزجار خود را نسبت به عوامل غم‌انده‌ها فریاد می‌زند اما در شکواییه‌ها با معرفی این عوامل ناله سر می‌دهد و به طریقی عجز و ناتوانی خود را در برابر جریان زندگی و آنچه درون او می‌گذرد با مخاطب در میان می‌گذارد؛ در واقع وقتی شاعر آرزوی خاطر خود را بیان می‌کند می‌خواهد عامل رنج درونی‌اش را برای مخاطب روشن‌تر کند، علاوه بر آن به طور غیرمستقیم به توصیف آرمان شهر خود بپردازد.

خاقانی از جمله شاعرانی است که غم و اندوه از جانمایه‌های شعر اوست و سایه آن را بر تمام دیوانش می‌توان احساس کرد. اگر به زندگی پرفراز و نشیب او که در شهر شروان سپری شد بنگریم خواهیم دید که خاقانی به عنوان یک شاعر، بیش از دیگران گرفتار رنج‌ها و مصائب نبوده است. نارضایتی از موقعیت خانوادگی، مرگ اعضای خانواده و عزیزان، مسائل خانوادگی، سعایت و غرض‌ورزی دشمنان و حسودان، مشکلات برخاسته از این سعایت‌ها در دستگاه ممدوح و زندانی شدن همه و همه از جمله

مسائلی است که به طور کلی هر شاعری کم و بیش با آن‌ها دست و پنجه نرم کرده اما هیچ یک به اندازه خاقانی به شکوه و شکایت نپرداخته است. این همه شکوه شاید نه فقط به سبب فرازونشیب زندگی بلکه به خاطر غرور عظیم و توقعات بی پایان او نیز هست چرا که وی همواره آماده رنجش از این و آن بوده است. چنان که می‌بینیم «خشم و نارضایتی، ایراد و اعتراض، احساس تنهایی و غربت و گریز از مردم جزء احوال همیشگی و خصوصیات روحی و اخلاقی خاقانی است.» (معدن کن، ۱۳۸۴: ۲۶)

این مقاله به بررسی بازتاب شکواییه در دیوان خاقانی می‌پردازد و این که خاقانی در بیان غم و اندوه جانکاهش تا چه اندازه از شکوه و شکایت بهره برده است و اصلاً خود خاقانی عامل این همه نارضایتی را چه می‌داند. لازم است همین جا خاطر نشان شود که چون در این نوشتار به طور کلی به شکواییه در شعر خاقانی پرداخته شده از شکوه‌های او در ختم الغرایب غفلت نشده است. اما نتایج و بسامدها تنها بر اساس دیوان خاقانی ذکر می‌شود زیرا میزان شکوه‌های او در ختم الغرایب در برابر دیوان اشعار چندان چشمگیر نیست.

نظر به تنوع موضوعی شکواییه‌ها طبقه‌بندی آن‌ها دشوار است. با این وجود شکواییه را می‌توان به پنج دسته اصلی تقسیم کرد:

۱) شخصی (۲) اجتماعی (۳) فلسفی (۴) سیاسی (۵) عرفانی. پیش از پرداختن به هر یک از موضوعات شکواییه تذکر این نکته لازم است که شکوه عرفانی در شعر خاقانی اصلاً وجود ندارد چرا که عرفان و به تعبیر بهتر تصوف در شعر خاقانی مانند سنایی و عطار در عالی‌ترین درجه نیست زیرا از جهان و مردم زمانه چنان که خواهیم دید شکوه‌های فراوان دارد در حالی که اصل تفکر عرفانی این است که جهان همه حسن و خیر و نیکی است. (رک: مقدمه دیوان، ۳۰)

اکنون به شرح و توضیح دیگر موضوعات شکواییه و طبقه‌بندی اقسام آن

پرداخته می‌شود:

۱- شکواییه شخصی

یکی از مهم‌ترین و وسیع‌ترین موضوعات شکواییه، شکواییه شخصی است که شکوه‌های عاشقانه در آن نمود خاصی یافته است. در واقع این خاصیت شعر غنایی که بیانگر احساسات و عواطف درونی آدمی است و درجه شدید این عواطف مربوط به عشق و تعلق خاطر انسان است، شاعران را به این وادی کشانده است. خاقانی هم به عنوان شاعری عاطفی و تأثیرپذیر از توصیف تجارب تلخ عاشقانه خویش مخاطب را بی‌نصیب نگذاشته است. آن‌چه در زندگی فردی خاطر شاعر را آزرده می‌کند تنها بلای خانمان برانداز عشق نیست بلکه ذهن او به عنوان شاعری مداح در گیر روابط او با دربار و ممدوح خویش و سعایت حسودان و مغرضان نیز هست. مشکلات زندگی و روابط خانوادگی اش نیز از دیگر مشغله‌های زندگی او محسوب می‌شود و این همه را از بخت بدرنگ خود می‌داند.

۱-۱ شکوه از جور و جفای معشوق

در میان شکوه‌های عاشقانه خاقانی بیشترین بسامد، مربوط به شکوه از جور و جفای معشوق است. این معشوق جفا کار شاعر بلند پرواز و پر صلابت قصیده‌های مدحی پرشکوه، که خود را خاقان نظم و نثر می‌داند و دیگران را ریزه خورخوان خویش چه آسان و بی‌پروا به بند کشیده و به او جور و جفای می‌کند. هرچند دل غم پرست و اندوهگین خاقانی هم به این لعبت زیباروی و بی‌آزم این اجازه را می‌دهد که هر لحظه بر دلش باری از غم و اندوه بگذارد و بر او که نسبت به دوست وفادار است جور و جفا روا بدارد:

هر زمان بر جان من باری نهی	وین د ل غمخواره را خاری نهی
بس کم آزرمی نپندارم که تو	مهر بر چون من کم آزاری نهی
هر کجا برداری انگشت جفا	زود بر حرف وفا داری نهی

(دیوان: ۶۷۴)

خود او هم اقرار می کند که گناه از خودش بوده که دل به معشوقی جفا کار داده است و نالیدن از او بی فایده چرا که سخن او دام فریب و افسون و عهد و پیمان او چون باد سست و گذرا است. با این وجود تأکید می کند که مهربریدن رسم عاشق نبوده و هرگز چنین مرامی ندارد:

آن چه تو کردی نه از شمار وفا بود	غایت بیداد بود و عین جفا بود
قول تو دانی چه بود؟ دام فسون	عهد تو دانی چه بود؟ باد هوا بود
مهر بریدن زیار مذهب ما نیست	این و چنین صد طریق و رسم شما بود
از تو و بیداد تو چه نالم که اول	دل به تو من داده ام گناه مرا بود

(همان: ۶۰۷)

(نمونه های دیگر، رک: دیوان، صص: ۲۷۶، ۵۴۹، ۵۴۸، ۵۶۲، ۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۰۹، ۶۱۹، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۶۷، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۷، ۷۳۰)

۲- اشکوه از بی اعتنایی معشوق

گویی بی اعتنایی معشوق نسبت به درد عاشق از جفای او جان فرسا تر است و دل عاشق را بیشتر به درد می آورد:

در درد توام تو فارغ از من کس درد از این بتر ندارد

(همان: ۵۸۷)

گاه هم شاعر در حیرت می ماند که چه کرده است که یار با بی اعتنایی به او این همه او را می آزارد. اگر به او سلام کند پاسخی سرد می شنود. معشوق با رفتاری سرد و بی روح دل حساس و زود رنج خاقانی را به آتش می کشد و می سوزاند و دیگر از جور و جفا در حق او چه می خواهد بکند که نکرده است:

چه کرده ام که مرا پایمال غم کردی؟	چه اوفتاد که دست جفا بر آوردی؟
به ره چوپیش توآیم، تو را سلام کنم	به سرد پاسخ گویی علیک و بر گردی
بسوختی تر و خشک مرا به پاسخ سرد	که دید هرگز سوزنده ای به این سردی؟

مرا نگویی کافر به جای خاقانی دگر چه خواهی کردن که کردنی کردی!

(همان: ۶۷۰)

(نمونه های دیگر، رک: دیوان، صص: ۴۳۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۷۹، ۶۳۱، ۶۳۹، ۶۵۱،

۶۵۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۹۱)

۳-۱ شکوه از بی وفایی یار و نشستن او با اغیار

از دیگر ترفند هایی که معشوق برای سوزاندن عاشق به کار می برد، نشست و برخاست و اظهار لطف و محبت به دیگران است. همواره خاقانی برای همنشینان معشوق تعبیر "دونان، خسان، یاران بی وفا، دشمن و خصم" به کار می برد او چه کند خلق و خوی یارش با دیگران چون گل نرم است اما نوبت به او که می رسد مانند خار تیزوزنده است:

خوی تو با دیگران چو شاخ سمن بود کار چو با من فتاد خار برآورد

(همان: ۵۹۲)

با این همه او سخن خود را به گوش این معشوق بی وفا و جفا کار که قدر گوهر نمی شناسد می رساند و به او می گوید که دیگران هرگز در پایه و مقام خاقانی نیستند. آن ها خسان و ناکسان و در واقع یاران بی وفایند و او با بی اعتنایی به شاعر نشست و برخاست با دیگران کوه نظری خود را ثابت می کند:

... ای سفته در وصل تو الماس ناکسان تا کی کنی قبول خسان را چو کهربا؟
چندآوری چو شمس فلک هر شبانگهی سربرزمین به خدمت یاران بی وفا؟
... بودیم گوهری به تو افتاده رایگان نشناختی تو قیمت ما از سر جفا

(همان: ۵۵۱)

(نمونه های دیگر، رک: دیوان، صص: ۵۷۵، ۵۹۲، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۶۷، ۶۷۳، ۶۸۴، ۶۹۰،

۶۹۲)

۴- اشکوه از فراق

با این همه جور و جفا باز هم فراق ودوری یار از تلخ‌ترین و جان‌گدازترین تجربه های عاشقانه شاعر است. غم هجران دل بی طاقت او را به درد می آورد بلکه گوهر عمر خود را از فراق محبوبش صد پاره می بیند:

گوهر عمرم شکسته شد زفراقت ای مه به صد پاره شد کدام شکسته؟

(همان: ۶۶۰)

آری این غم برای دل او قیامت است و تحمل آن برایش آسان نیست:

بردل غم فراقت آسان چگونه باشد؟ دل را قیامت آمد شادان چگونه باشد؟

(همان: ۶۰۰)

(نمونه های دیگر، رک: دیوان، صص: ۵۵۲، ۵۸۲، ۶۶۲)

۵- اشکوه از عشق

از نظر عاشقان، عشق دردی است بی درمان. تنها علاج آن وصال است که با توجه به جور و جفای یار ودوری جستن او از عاشق این امر محال است. چون عاشق در راه عشق، سختی‌های زیادی متحمل می‌شود و هر زمان مورد جور و جفا، بی اعتنائی و هجران و فراق یار قرار می‌گیرد، دیگر از اصل این رنج‌ها که همان عشق است، لب به شکوه و شکایت می‌گشاید و آن را از دشمن هم بدتر می‌داند:

آن چه عشق دوست با من می کند
والله ار دشمن به دشمن می کند

(همان: ۶۰۸)

شاعر عاشق پیشه که از حقیقت عشق معشوق بی خبر است در ابتدا آن را به لطافت گل می بیند اما وقتی واقعاً با آن آشنا شد می بیند که آتش است و بس و جز رنج و آزار چیزی برای او ندارد:

من چه دانستم که عشق این رنگ داشت
کز جهان با جان من آهنگ داشت
دسته گل بود کز دورم نمود
چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت

(همان: ۵۵۶)

(نمونه های دیگر، رک: دیوان، صص: ۵۵۲، ۵۸۲، ۶۶۲)

۶- اشکوه از دل

شاعر که از تلخ کامی های عشق نا فرجام خود به جان آمده از دست دل شکوه سر می دهد چرا که او را گرفتار بلای عشق کرده است. دل سر گشته و عاشق اوباز هم مانند مرغی از دست او می پرد و نزد یاری بی وفا وبد عهد آشیان می سازد. با این کار خاقانی را به ورطه خطر ناک عاشقی می کشاند و چون یار بد عهد و بی وفاست این عشق فرجامی جز هلاک عاشق ندارد و خون او به گردن دل است:

این دل سرگشته همچون لولیان باز دیگر جای مسکن می کند
همچو مرغی از بر من می پرد نزد بد عهدی نشیمن می کند
آه از این دل کز سر گردن کشی خون خاقانی به گردن می کند

(همان: ۶۰۸)

(نمونه دیگر، رک: دیوان، ص: ۵۷۴)

۷- اشکوه از عدم وصال

خاقانی با آن که همواره از دست معشوقی جفاکار و بی وفا وبد عهد می نالد باز هم از نرسیدن به او نا راحت و غمگین است و در اعماق فکر و اندیشه خود به این یاری و فاحساس دلبستگی می کند. آری او گرفتار عشقی است که دود از نهاد او برآورده و خانمان او را بر باد داده است ولی شاعر در بند خود نیست؛ درد او این است که حتی خیال او از وصال یار محروم است:

عشقی که ز من دود برآورد این است خون می خورم و به عشق در خورد این است
اندیشه آن نیست که دردی دارم اندیشه به تو نمی رسد درد این است

(همان: ۷۱۰)

(نمونه دیگر، رک: دیوان، ص: ۵۸۸)

۸-۱ شکوه از ممدوح

شکوه از ممدوح از مختصات سبکی قرن ششم محسوب می شود و تنها در شعر خاقانی نمود نیافته است. در واقع قدر نا شناسی ممدوحان سبب شده که اغلب شاعران این دوره، طعم تلخ زندان را بچشند و زندان سروده های نغزومؤثری در دیوان خود ثبت کنند. «معروف است که شعرای عصر سلجوقی در جستجوی شرایط بهتر از درباری به دربار دیگر می رفتند.» (جی.آ.بوئل، ۱۳۶۶:۵۳۳) خاقانی هم از این دو اصل مستثنی نیست؛ اگر به درباری دیگر نرفته باری آرزوی آن را در دل پرورانده است. از دو شروان شاه - منوچهر بن فریدون و اخستان بن منوچهر - که ممدوح خاقانی بوده اند؛ وی بیشتر از پسر گله مند است و می داند که "نزد مخدم فضل او نقص است" و همواره برای جلب نظر او به عمه و همسر اخستان پناه برده است.

شاید علت سر سنگینی اخستان با او این باشد که «شاعر بلند پرواز آوازه جوی، شهر شروان را برای خویش کوچک می دید و دائم می خواست راه دیار دیگر پیش گیرد.» (زرین کوب، ۱۳۷۸:۱۷) و شاید هم به علت «سعایت ساعیان بوده که کار به نقار کدورت کشید.» (راوندی، ۱۳۷۴:۴۵۶)

به هر حال شکایت خاقانی از ممدوحش اغلب به خاطر قطع اقطاع و برات است و این که از شاعری زر و زوری نیافته است:

بنده ز دکان شعر برخاست	چون بازاری روان ندیدست
بانوی جهان نپرسدش حال	کو حال دل نوان ندیدست
... قرب دو سه سال هست کز شاه	یک حرمت نیم نان ندیدست
اقطاع و برات رفت و از کس	یک پرسش غم نشان ندیدست
شاه است گران سر ار چه رنج	زین بنده جان گران ندیدست

(همان: ۷۲-۷۱)

و در جای دیگر:

امید آبروی ندارم به لطف شاه که امسال کمتر است قبولی که پار کرد

می‌گفتم از سخن زر و زوری به کف کنم امید زر و زور مرا زیر وزار کرد
(همان: ۱۵۱)

۹-۱ شکوه از دشمنان و حسودان

خاقانی در کل دیوان خود، چهار قصیده و چندین قطعه در نکوهش حسودان و دشمنان خود سروده است. وی در این اشعار، فرد خاصی را مد نظر ندارد و به طور کلی به مخالفانش می‌تازد و آن‌ها را به باد انتقاد می‌گیرد. او آن‌ها را "اوباش آفرینش وحشو طبیعت، پروردگان مائده خاطر خود و چون دهر کس فرو بر ناکس برآور" می‌داند. چنان که گفتیم نا رضایتی ممدوحش نسبت به او از سعایت دشمنانش خالی نبوده است اما خود او که «شاعری پر مایه بود، قریحه ای عالی، مخصوصاً برای خود ستایی و دشمن تراشی داشت.» (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۱۶)

به هر ترتیب از افرادی که دزد سخن اویند دلش خون است، کسانی که خاقان نظم و نثر را محتاج جاه و مقام خود می‌شمردند اما او سوگند یاد می‌کند که فقط به خدا محتاج است:

از این گره که چو پرگار دزد بد راهند دلم چو نقطه خون است در خط دنیا
مرا به باطل محتاج جاه خود شمردند به حق حق که جز از حق مراست استغنا
(همان: ۱۴)

(نمونه های دیگر، رک: دیوان، صص: ۲۸۷، ۵۳)

۱۰-۱ شکوه از پدر زن

خاقانی پس از مرگ عمویش در حالی که مقدمات علوم را نزد او آموخته بود با ابوالعلاء گنجوی که استاد شاعران دربار شروان شاهان بود، آشنا شد. وی این شاعر جوان را مستعد دید و در تربیت او همت گماشت و او را به دربار معرفی کرد. بعدها دختر خود را به او داد تا دامادش باشد و خاقانی هم مراتب قدر شناسی خود را در عالم شاگردی و خویشاوندی با هجوهای رکیک و متهم کردن ابوالعلاء به پیروی از اسماعیلیان که در آن زمان تهمت خطرناکی بود، نیک به جای آورد!

با این همه خود را بی گناه می داند و مراتب آزرده‌گی و شکسته دلی خود را به عرض مخاطب می رساند:

هیچ نکرده گناه تا کی باشم بگ خسته هر ناحفاظ بسته هر نا سزا؟
از لگد حادثات سخت شکسته دلم بسته خیالم که هست این خلل از بوالعلا
رنج دلم را سبب گردش ایام نیست فعل سگ غرچه است قدح خر روستا
(همان: ۳۸)

(نمونه دیگر، رک: دیوان، ص: ۶۴۸)

۱۱- شکوه از پدر

با تمام این اوصاف ابوالعلاء نباید زیاد از او دل گران باشد زیرا پدر خاقانی هم از تیغ زبان فرزند بی نصیب نمانده است. خاقانی همواره از پدر ابا کرده و خود را چون مسیح می داند و این ناخرسندی او تا آن جا می رود که قطعه‌ای در ذم پدر سروده و از بد خلقی او و این که او می خواسته پیشه جدّ جولاهه اش را پیش گیرد شکوه می کند:

هم طبع او چو تیشه تراشنده هم خوی او برنده چو منشارش
با آن که بهترین خلف دهر آید ز فضل و فطنت من عارش
که ای کاش جولهدستی خاقانی تا این سخنوری نبود کارش

(همان: ۸۹۲)

در ختم الغرایب هم پدر را از نیش زبان خود بی نصیب نگذاشته است و از بی مهری او شکوه سر داده است:

آن کرد پدر به من که در پیش کردند عرب به ختر خوی

(ختم الغرایب: ۲۲۰)

۱۲- شکوه از تنهایی

از دیگر موضوعات شکوه که شاعر را در غمی عمیق فرو برده است، احساس تنهایی و نداشتن هم‌نفسی راحت رسان است. در واقع خاقانی در این گونه اشعار به خاطر دشمنی حاسدان و یاری نشدن از سوی دوستان، پادشاه و دربار و همه آن ها که

قدر خاطر او که "جام کی خسرو است" را نمی‌دانند شکوه کرده و از این همه بی‌یاوری نالیده است و «چون در شروان اهل دلی نمی‌دید به تبریز و ارمن می‌رفت اما هیچ جا اهل دلی که او را با آن همه خود بینی و خویشتن ستایی تحمل کند، نمی‌یافت!» (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۱۶)

به هر ترتیب شاعر که عمر خود را در غم و اندوهی جانکاه به پایان برده هنوز هم مونس غم‌خوار در دنیا برای خود نیافته است و گویی این برای او به صورت یک اصل درآمده که از هر کس طلب داد و انصاف کند بیداد گرانه پاسخ می‌شنود، پس بر جور دشمنان رضایت می‌دهد و می‌پذیرد که در تنگنای جهان تنها و غریب است و دوستی آنده گسار ندارد:

روزم فرو شد از غم و هم غمخوری ندارم رازم برآمد از دل و هم دلبری ندارم
... از هر که داد خواهم بیداد بینم آوخ بر جور خوش کنم دل چون داوری ندارم
بر دشمنان نهم دل چون دوستان ندارم با بتری بسازم چون بهتری ندارم
خاقانی غریبم در تنگنای عالم دارم هزار آنده و آنده بری ندارم
(دیوان: ۲۷۹)

(نمونه‌های دیگر، رک: دیوان، صص: ۲۹۳، ۶۷۵، ۷۵۲)

۱۳-۱ شکوه از فقر و تنگدستی

تقاضا و درخواست و شکوه از وضعیت بد اقتصادی از موضوعات رایج شعر هر شاعر مداح و درباری است و در قرن ششم به خاطر وضعیت دربارها و هم چنین افزون طلبی این قوم که همواره چشمی به وضع شاعران عصر غزنوی داشته‌اند، نمود بیشتری یافته است به حدی که «تکدی و در یوزگی که در حد اعلا در قطعه‌های تقاضایی انوری دیده می‌شود گاه به تهدید و باج خواهی از ممدوح می‌انجامد.» (مهربان، ۱۳۸۶: ۲۸۶)

در شعر خاقانی هم این مسأله کم و بیش وجود دارد و به طور قطع نمی‌توان گفت که "او هرگز پای بند نان و جاه و مال نبوده" (رک: مقدمه دیوان، ۳۱) همین قدر از خاقانی می‌پذیریم که لااقل "پس از سی سال بر او روشن گشته که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی!"

به هر ترتیب «هر چند از گفته های دیگران درباره او چنین برمی آید که از حیث معاش دچار تنگدستی نبوده و از حیث معنویات مکرم و معزز زیسته» (دستی، ۱۳۵۷: ۱۵۰) و خود او در اشعارش به این موضوع بارها اشاره کرده است که صله های فراوان از شروانشاهان و دیگر بزرگان دریافت داشته است. (رک: دیوان، صص: ۷۷، ۱۴۹، ۱۹۰، ۲۲۰، ۹۲۲) اما در این قصیده پیامبر را گواه می گیرد که از مال دنیا حتی پرکاهی ندارد تا خرج خانه و فرزند کند:

گواه تویی که ندارم به کاه برگی برگ به اهل بیت ز من چون رسد نوال و نوا
چو قرصه جو و سرکه نمی رسد به مسیح کجا رسد به حواری خواره و حلوا
(همان: ۱۴)

وی علی رغم این که مدعی است که "لفظش به تقاضای سرد معروف نیست" اما قطعه های تقاضایی و اشعاری که احساسات ممدوح را برای جود و بخشش به حرکت در آورد در دیوان او کم نیست. (رک: دیوان، صص: ۸۲۲، ۸۴۲، ۸۵۰)

(نمونه های دیگر، رک: دیوان، ص: ۲۳۶)

۱-۱۴ شکوه از بخت و اقبال خود

خاقانی با آن دید تیره و تاریک نسبت به زندگی وقتی دست خود را از تأثیر گذاری بر شرایط کوتاه می بیند، راهی جز آن که از بخت خود بنالد، ندارد. در این جا هم از بخت سر شکسته و نا سازگار خود شکوه سر می دهد گویی نیک به او ثابت شده که دیگر دوره فضل و دانش گذشته است چرا که اقبال با او که جز راستی پیشه نکرده در نبرد است:

قلم بخت من شکسته سر است موی در سر ز طالع هنر است
... نقش امید چون تواند بست قلمی کز دلم شکسته تر است
... روز دانش زوال یافت که بخت به من راست فعل کژ نگر است
(همان: ۶۳-۶۲)

(نمونه های دیگر، رک: دیوان، صص: ۶۷، ۱۵۱، ۶۱۱، ۶۲۴، ۷۵۰، ۸۱۴)

۲- شکواییه اجتماعی

اگر دیدگاه منفی خاقانی را نادیده بگیریم باید بپذیریم که زمانه دوران زندگی خاقانی به گونه ای نیست که شاعران به عنوان انسان‌هایی عاطفی بتوانند در آن بدون دغدغه‌های اجتماعی زندگی کنند. در این دوره ظلم و تباهی به اوج خود می‌رسد و از هر طرف حکومتی در ایران سر بر می‌آورد. خوارزم‌شاهیان، شروانشاهان، خاندان ایلدگز، سلجوقیان، سلغریان و در رأس همه خاندان عباسی. این همه آمیزه‌ای از اعتقادات مذهبی را که همواره باهم در حال ستیزند، به وجود می‌آورد که همیشه باعث ناامنی اقتصادی و سیاسی می‌شود.

«اثر بارز این اوضاع در شعر و ادب قرن ششم کاملاً آشکار است. کمتر شاعری است که در این عهد از انتقادات سخت اجتماعی بر کنار مانده و از اهل زمانه شکایت‌های جانگداز نکرده باشد. این شکایت‌ها همه انعکاسی از افکار عمومی است و در آن‌ها همه خلق از امرا و وزرا و رجال سیاست و دین گرفته تا مردم عادی به باد انتقاد گرفته شده اند.» (صفا، ۱۳۶: ۱۲۴)

شکوه‌های اجتماعی خاقانی درباره ابناء دهر، رافضیان و کسادبازار فضل و هنر همه از مختصات سبکی این دوره محسوب می‌شود. (رک: شمیسا، ۱۳۸۲: ۱۷۷)

۱-۲ شکوه از ابنای دهر

بیشترین بسامد شکوه‌های اجتماعی خاقانی، مربوط به ابنای دهر است. خاقانی از مردم روزگار با عناوین "دیو مردم، خدای فروشان، عادی مزاحان عادت، آلودگان عهد و..." یاد کرده است. این دیدگاه منفی او نسبت به زمانه و مردم، جدای از وضعیت اجتماعی ریشه در ساختار روانی او نیز داشته است. در واقع احساس تنهایی در او ناشی از داشتن چنین دیدگاهی نسبت به جامعه است. در نظر او:

درد بخل است جان عالم را الامان یارب از چنین دردی

(همان: ۸۰۷)

و این که دیگر در میان مردم شرم و حیایی وجود ندارد و کالای وفا و انصاف و آیین امانت داری خریداری ندارد:

اینک ز علامتی که پیداست	از آدمیان حفاظ برخاست
انصاف نهان شد و وفا هم	هم جنس نماند و آشنا هم
آثار سلامت از جهان رفت	آیین امانت از میان رفت
پیداست بر آستان دینی	دجال هزار و مهدیی، نی

(ختم الغرایب: ۶۴)

(نمونه‌های دیگر، رک: دیوان، صص: ۲، ۲۹، ۳۸، ۶۴، ۶۸، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۱۵، ۴۴۰، ۴۶۹، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۹۱، ۶۴۶، ۶۶۳، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۱، ۷۷۴، ۷۸۴، ۷۸۸، ۹۲۸، ۸۸۶ و ختم الغرایب، ص: ۱۷۹)

۲-۲ شکوه از شهر و دیار خود

خاقانی همیشه از شهر و دیار خود اظهار نارضایتی کرده است. وی از شروان با عناوین "حبسگاه، شرالبلاد و دیار منحوس" یا د کرده است. شاید علت اصلی این گلايه عدم موافقت شروان شاه با مسافرت او بوده است؛ اما دلیل او از این همه دل‌تنگی فقط روابطش با دربار نیست چراکه در همه شروان، نیم دوستی و بلکه آشنایی نیافته است. البته خاطره از دست رفتن عزیزانش در این شهر روح حساس او را بسیار آزرده کرده است:

زان همدمان یکدل یک نازنین نماندست این دور بی وفایان زیشان چه خواست گویی؟
... شروان ز باغ سلوت بس دور کرد ما را زین دور کردن ما شروان چه خواست گویی؟

(دیوان: ۶۸۱)

به هر حال او خود می داند که هر قدر هم شکوه کند شروان برای او خیر و برکتی نخواهد داشت:

چند نالی چند از این محنت سرای زاد و بود کز برای رای تو شروان نگردهد خيروان

(همان: ۳۲۷)

(نمونه‌های دیگر، رک: دیوان، صص: ۲، ۱۴، ۱۸۷، ۲۵۴، ۲۸۲، ۳۴۶)

۲-۳ شکوه از اهل بغداد

خاقانی علاوه بر شهر و دیار خود در یک جا هم از اهل بغداد و این که وفا و مردم داری در میان ایشان نیست شکوه و شکایت کرده است:

خاقانیا به بغداد اهل وفا چه جویی؟ کز شهر قلب کاران این کیمیا نخیزد
گرخون شوق و غرب بریزدت دجله دجله یک قطره اشک در همه بغداد کس نریزد
(همان: ۸۵۱)

۲-۴ شکوه از رخ دادن حمله غزان به خراسان

حمله غزان به خراسان در سال ۵۴۹ ه.ق یعنی درست همان سالی که خاقانی بر حسب اجازه شروان‌شاه اخستان به سوی خراسان رهسپار بود اتفاق افتاد. «این حمله بعد از حمله مغول یکی از وحشتناک‌ترین و اسفبارترین وقایعی است که تاریخ ایران به یاد دارد.» (مهربان، ۱۳۸۷: ۳۱۳) و سبب آشفته شدن اوضاع خراسان و خرابی شهرهای بزرگی چون بلخ و نیشابور که مهد علم و ادب بود، شد. خاقانی در ری از این ماجرا باخبر شد و با توجه به اشتیاق فراوانش برای سفر به خراسان، تأثیری عمیق و جانکاه در روحیه او گذاشت که بازتاب آن را به خصوص در دو قصیده‌ای که در سوگ امام محمد یحیی سروده است، می‌بینیم. (رک: دیوان، صص: ۱۵۵، ۲۳۷)

در این قصیده هم گویی خاقانی به سوگ شهر محبوبش نشسته و از عاملان این واقعه شکوه و شکایت می‌کند:

دل‌های ما قرارگه درد کرده‌اند	دارالقرار بر دل ما سرد کرده‌اند
...دردا که سواد خراسان خراب گشت	دل‌ها خراب زلزله درد کرده‌اند
یارب که دیو مردم این هفت دار حرب	در چار دار ملک چه نا ورد کرده‌اند
اصحاب فیل وار به پیرامن حرم	کردند ترکناز و نه در خورد کرده‌اند

(همان: ۷۶۷)

۵-۲ شکوه از کسادی بازار فضل و هنر

چنان که گفتیم شکوه از کسادی بازار فضل و هنر از مختصات شعری قرن ششم محسوب می شود. این موضوع از اواخر عهد غزنوی در شعر راه یافته است. در واقع «هرج و مرج حاصل از اختلاف بین امرا، جنگ های داخلی مشغول بودن رجال به عیش و عشرت، فساد اداری و قضایی و رشوه خواری... باعث شد که یکی از مضامین شعر این دوره شکایت از قحط وفا و نابسامانی حال و روز شاعر و قدر ندانستن مایه فضل و فضیلت باشد.» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۱۰۶)

باز هم شکوه ای دیگر از خاقانی که حقیقتاً فضل و هنرش را در اشعار نغز و زیبایش به نمایش گذاشته اما گویی روزگار سفله پرور همیشه با فضل و دانش سرنا سازگاری دارد:

ابله از چشم زخم کم رنج است	اکمه از چشم درد کم ضرر است
جاهل آسوده فاضل اندر رنج	فضل مجهول و جهل معتبر است
... همه جور زمانه بر فضلاست	بوالفضول از جفاش زاستر است
... عالم از علم مشتق است	جهل عالم به عالمی سمر است

(همان: ۶۶)

(نمونه های دیگر، رک: دیوان، صص: ۱۰۵، ۲۹۲)

۶-۲ شکوه از رافضیان

از دیگر رویکردهای اجتماعی خاقانی در شکواییه ها، شکوه از رافضیان است که با توجه به جریانات مذهبی و فکری این دوره، می توان گفت از جمله مضامینی است که عموم شاعران به آن پرداخته اند.

نیمه دوم قرن پنجم و تمام قرن ششم تا آغاز قرن هفتم دوره تعصب و شدت اختلافات مذهبی، توجه به علوم دینی و فقهی و تحریم فلسفه و علوم عقلی است. (رک: صفا، ۱۳۶۳: ۱۳۶)

در این دوره مذهب تسنن به خصوص فرقه شافعی و حنفی در اوج قدرت خود بود و سلاطین سلجوقی با سیاست مذهبی خاصی که پیش گرفته بودند همواره نسبت به شیعه و باطنیه سخت اظهار دشمنی می کردند.

اصطلاح رافضی در مورد شیعیان به صورت عام به کار رفته و تمام فرقه های شیعی رادبرمی گیرد و اختصاص به گروه خاصی ندارد. اهل تسنن از کاربرد کلمه رافضی قصد تحقیر شیعیان را داشته اند و در پی ترویج این اندیشه بوده اند که شیعیان عموماً از دین خارج اند و افکار و عقاید منحرفی دارند. (رک: دایرة المعارف تشیع، ذیل رافضی)

البته شیعیان هم در این میان بیکار ننشسته اند و خلاصه بازار اختلافات مذهبی و تهمت و افترا در این دوره پر رونق بوده است تا جایی که شاعران هم در این گونه بحث هاشرکت می کرده و عقاید مذهبی خود را اظهار می داشته اند. خاقانی هم « تحت تأثیر افکار و عقاید مردم زمان خویش، دارای تعصب در طریقه تسنن بود و چون آنان از علوم عقلی و فلسفه پرهیز داشت. » (مقدمه دیوان، ۲۹)

وی علی رغم این که در جای جای دیوانش ارادت خود را نسبت به حضرت علی (ع) نشان داده است، اما تعصب او درباره سه نفر از خلفای راشدین سبب شده که رافضیان را امت شیطان و بی دین بنامند:

این رافضیان که امت شیطان اند بی دینانند و سخت بی ایمانند
از بس که خطا فهم و غلط پیمانند خاقانی را خارجی می دانند

(همان: ۷۱۵)

۳- شکواییه فلسفی

تفکرات فلسفی انسان در مسیر تحولات مطلوب و نامطلوب زندگی مادی و معنوی او شکل می گیرد و سرانجام تبدیل به یک نظریه می شود. خوش بینی یا بدبینی هر شخص بسته به کامیابی یا ناکامی های او در فراز و نشیب زندگی است. در واقع شکوه های فلسفی تاریخچه ای به درازای پیدایش انسان دارد زیرا هرگاه بشر از یافتن جوابی منطقی و راه حلی مناسب برای مشکل خود نا امید می شده یا چرایی بعضی امور را نمی

یافته منشاء همه مشکلات خود را چرخ، زمانه، بخت یا قضا و قدر می دانسته و به این ترتیب هم اوضاع کنونی خود را توجیه می کرده و هم خود را از احساس گناه درباره بسیاری از مشکلات که خود او موجب پیدایش آن شده، می رهانیده است.

در بسیاری موارد که دل او از بی عدالتی های اجتماعی و سیاسی به درد می آید این همه را از چشم دهر جفاپیشه می بیند که فرزندان جفا کار چون خود پرورده است.

۱-۳ شکوه از دهر، چرخ و روزگار

بیشترین بسامد شکوه های فلسفی خاقانی مربوط به شکوه از چرخ و فلک است. وی در دیوان خود از دنیا به عناوین مختلف یاد می کند: "دهر پرنکبت، حریف گلوبهر، چرخ سیه کاسه، عالم گوساله پرست، وحشت خانه، نشیمن دیو، عالم ناکس برآور، شیب بلا، خراس خسیسان و..." این همه نشان دهنده دید منفی خاقانی نسبت به دنیاست. چنان که دیدیم نسبت به مردم زمانه هم دید مثبتی نداشت.

به هر حال او خود را یکباره مقهور دست روزگار می بیند که بار هر گونه بلایی بردوش او می گذارد و در حق او چه بوده که نکرده است:

برجان من از بار بلا چیست که نیست؟ بر فرق من از قهر قضا چیست که نیست؟
گویند تورا چیست که نالی شب و روز؟ از محنت روزگار مرا چیست که نیست؟
(همان: ۷۰۶)

درختم الغرایب هم دامن پیامبر را می گیرد و از جور روزگار به ایشان شکوه می کند:

برمن ستم است از این رصدگاه ای داور داوران علی الله
بگداخت فلک مرا به بیداد ای شاه فلک غلام، فریاد

(ختم الغرایب: ۱۷۹)

(نمونه های دیگر، رک: دیوان، صص: ۲، ۳۷، ۶۶، ۶۹، ۱۸۷، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۱، ۳۱۵، ۳۳۹، ۴۶۱، ۴۶۴، ۵۰۹، ۵۵۸، ۵۸۳، ۶۰۳، ۶۶۰، ۶۸۱، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۶۰، ۷۶۱)

۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۷۲، ۷۸۴، ۷۹۶، ۸۰۵، ۸۱۶، ۸۴۳، ۸۵۸، ۸۶۴ و ختم الغریب،
صص: ۶۴، ۷۶

۳-۲- شکوه از بخت:

خاقانی با آن همه شکوه از روزگار، دست بخت و اقبال را بالا تر می داند و گه گاه
دست از سر چرخ و فلک برداشته و از بخت شکوه می کند:

آتش اندر خزینه خانه دل چرخ ناکس برآور اندازد
گله از چرخ نیست از بخت است که مرا بخت در سر اندازد

(دیوان: ۱۲۴)

و در جای دیگر می گوید:

چرخ بدی می کند سزای حزن اوست بخت چرا بر من این همه حزن آورد؟

(همان: ۷۶۵)

(نمونه‌های دیگر، رک: دیوان، صص: ۱۲۴، ۱۵۲، ۲۳۶)

۳-۳ شکوه از قضا و قدر

شاعر شروانی گاه هم قضا و قدر را مسؤول ناکامی های خود می داند و می گوید
اگر در جهان وفا و کرم نیست، سببش قضا و قدر است، به این ترتیب اندکی از
توقعات خود می کاهد و آرام می گیرد:

دیر گاهست تا لباس کرم بهر قدّ بشر اندوخته‌اند
خود به پای رضا نباخته‌اند خود به دست نظر ندوخته‌اند
خلعتی کان زتار و پود و فاست در زیان قدر ندوخته‌اند

(همان: ۱۰۴)

(نمونه دیگر، رک: دیوان، ص: ۶۴)

۴- شکواییه سیاسی

به طور کلی شکوه از دستگاه حکومتی با درون‌مایه اجتماعی و به نشانه اعتراض به خاطر وضعیت جامعه آن گونه که در شعر معاصر مطرح است در قرن ششم نمودی ندارد. با این همه در دیوان سنایی شاهد اشعاری انتقادی خطاب به شخص شاه هستیم که در تاریخ آن روزگار بی سابقه است:

تو همی لافی که هی من پادشاه کشورم پادشاه خود نه‌ای کی پادشاه کشوری؟
در سری که آنجا خرد باید همه کبر است و ظلم با چنین سر مرد افساری نه مرد افسری
(دیوان سنایی: ۶۶۰)

در دیوان خاقانی هم اشعاری در قالب پند و اندرز کمابیش دیده می‌شود. به هر ترتیب شکایت خاقانی از دستگاه حکومتی تنها به این سبب است که شروان‌شاه مانع سفرا و به خراسان است و انگار به طور کلی از سفر کردن او را باز می‌داشته‌اند. با مطالعه دیوان او می‌بینیم که او با بسیار شفیع انگیزختن موفق شده دوبار به سفر حج برود. باتوجه به اشعارش در این زمینه دلایل او برای سفر به خراسان را می‌توان به این صورت دسته بندی کرد: شکوفایی علم و ادب و رونق بازار شعر و شاعری در خراسان، تنفر او از دربار شروان‌شاه و حبسگاه شروان، باتوجه به گرایش او به زهد و عزلت‌گزینی شاید هم رواج تصوف در خطه خراسان و به نظر می‌رسد که آوازه دربار سنجر سلجوقی هم بی‌تأثیر نبوده است.

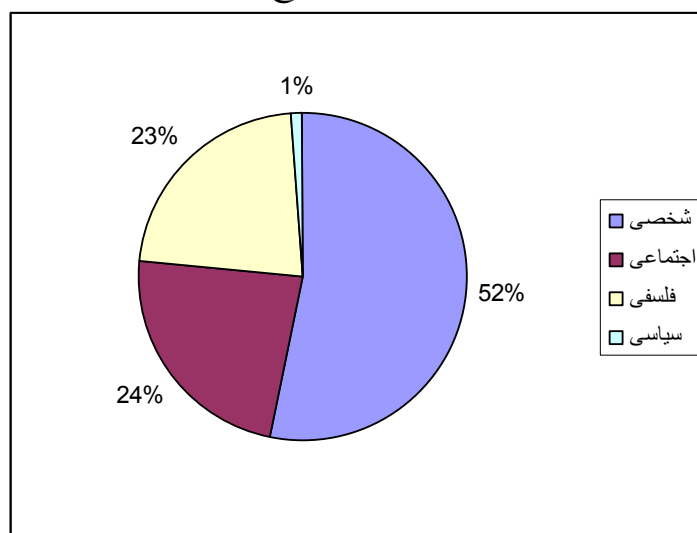
نمونه‌ای از شکوه‌های سیاسی او:

درد دل دارم از ایام و بتر آن که مرا نگذارند که درمان به خراسان یابم
...تا کی از خادمی و خازنی احکام خطا که این خطا را خط بطلان به خراسان یابم
(دیوان: ۲۹۶)

(نمونه دیگر، رک: دیوان، ص: ۱۵۳)

تعداد موارد	موضوع شکوایی	
۱۰۵	۱	شخصی
۴۷	۲	اجتماعی
۴۵	۳	فلسفی
۲	۴	سیاسی
۰	۵	عرفانی
۱۹۹	جمع کل	

جدول تعداد موارد شکواییه در هر موضوع



نمودار بسامد شکواییه در دیوان خاقانی

نتیجه گیری:

خاقانی در دیوان اشعارش که شامل هفده هزار بیت است، تقریباً هزار بیت فقط به شکوه و شکایت پرداخته یعنی حدود ۶٪ دیوان خود را به این موضوع اختصاص داده است. با توجه به این بسامد می‌توان گفت که شکوه و شکایت در شعرا و نمود خاصی یافته است. شکوه‌های شخصی بیش از نیمی از شکوایه‌های خاقانی را در بر می‌گیرد، پس از آن شکوه‌های اجتماعی و سپس شکوه‌های فلسفی بیشترین بسامد را داراست. در میان شکوه‌های شخصی، شکوه‌های عاشقانه، در میان شکوه‌های فلسفی شکوه از روزگار و در میان شکوه‌های اجتماعی شکوه از ابنای دهر به ترتیب بیشترین بسامد را به خود اختصاص می‌دهند. شکوه سیاسی در برابر دیگر موضوعات شکوایه در شعر خاقانی چندان نمودی ندارد. با توجه به این که در این قرن مفاهیم عرفانی اندک و اندک وارد شعر می‌شود رویکردهای عرفانی خاقانی به صورت پند و اندرز است و شکوه عرفانی در شعر او اصلاً دیده نمی‌شود. جدای از این که شکوه‌های سیاسی خاقانی جنبه شخصی دارد تقریباً می‌توان گفت شکوه‌های اجتماعی او نیز از اغراض شخصی خالی نبوده است؛ هم چنین از آن جا که بیش از نیمی از شکوایه‌های خاقانی را شکوه‌های شخصی در بر می‌گیرد باید بگوییم خاقانی نمونه شخصیتی متوقع و بالطبع زود رنج است، رنگ فلسفی اشعار او نیز از همین گرایش او به خویش سرچشمه می‌گیرد. باید بگوییم خاقانی نمونه شخصیتی متوقع و بالطبع زود رنج است. هر چند شکوایه‌های او حکایت از بلند نظری و مناعت طبع او دارد اما باید پذیرفت که این همه نارضایتی، غم و اندوه، احساس تنهایی و غربت و اظهار ناامیدی از روزگار ریشه در ساختار روانی خاقانی داشته است.

کتاب‌نامه (فهرست منابع و مآخذ):

- ۱) بویل، جی. آ.، تاریخ کمبریج، ۱۳۶۶، ترجمه حسن انوشه، جلد پنجم، تهران، امیرکبیر.
- ۲) حاج سید جوادی، احمد و دیگران، ۱۳۷۹، دایره المعارف تشیع، جلد هشتم، تهران، شهید سعید محبی.
- ۳) خاقانی شروانی، بدیل بن علی، ۱۳۷۴، دیوان خاقانی، تصحیح ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار.
- ۴) _____، ختم الغرایب، تصحیح یوسف عالی آباد، تهران، سخن.
- ۵) دشتی، علی، ۱۳۵۷، خاقانی شاعری دیرآشنا، تهران، امیرکبیر.
- ۶) راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ۱۳۷۴، جلد هشتم، بخش اول، تهران، نگاه.
- ۷) رزمجو، حسین، ۱۳۷۰، انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، مشهد، آستان قدس.
- ۸) زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۸، دیدار با کعبه جان، تهران، سخن.
- ۹) سنایی غزنوی، مجدودبن آدم، ۱۳۲۰، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، تهران، سنایی.
- ۱۰) شمیسا، سیروس، سبک‌شناسی شعر، ۱۳۸۲، تهران، فردوس.
- ۱۱) صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۶۳، جلد دوم، تهران، فردوسی.
- ۱۲) معدن کن، معصومه، ۱۳۷۴، بساط قلندر، تبریز، آیدین.
- ۱۳) مهربان، جواد، ۱۳۸۷، جامعه‌شناسی شعر فارسی، جلد اول، مشهد، تابران.